



من شما را می خواستم ، شما من را نمی خواهید!

آیت الله العظمی بهجت (ره) می فرمودند : «از آقای حاج آقا حسین قمی شنیده بودم که از منبر دو نفر به خوبی می شود استفاده نمود: یکی منبر آقا سید یحیی (یزدی) و دیگر حاج شیخ غلامرضا یزدی (مشهور به فقیه خراسانی) ما رفتیم پای منبر ایشان استفاده کنیم که دیدیم نظر آقای قمی درست است. « در حالات ابن عارف وارسته آمده است ، یک بار ایشان پیاده از نجف به کربلا آمدند. آن موقع ، حرم سید الشهداء ، سه در داشت که یکی را در حبيب می نامیدند. ایشان، جلوی این در، اذن دخول خواندند؛ ولی گریه نکردند. جلوی هر کدام از درهای دیگر اذن دخول خواندند؛ اما گریه نکردند. سپس برگشتند و مقابل در حبيب ایستادند و گفتند: «ای امام حسین (علیه السلام) !، من شما را می خواستم که پیاده از نجف تا کربلا آمدم؛ شما من را نمی خواهید و به من اذن ورود نمی دهید؟» این را گفتند و به گریه افتادند. [در روایات ثابت شده آمده که در اذن دخول حرم سیدالشهدا علیه السلام که (شخص بگوید) : « اَدْخُلْ يَا اَللهُ ، اَدْخُلْ رَسُوْلُ اَللهِ ، اَدْخُلْ ... » و از تمام ائمه علیهم السلام استیذان می شود. (بعد در ادامه روایت هست که) : « فَاِنْ دَمَعَتْ عَيْنُكَ ، فَتِلْكَ عَلَامَةُ الْاِذْنِ » اگر اشکی از چشم آمد، علامت این است که به تو اذن داده اند.]

[فقیه خراسانی ، الگوی تقوا و تبلیغ ، مبلغان - اسفند ۱۳۸۷ و فروردین ۱۳۸۸ - شماره ۱۱۳]

ذکر نجاتبخش! [برگرفته از کتاب آسمانی ، چاپ نهم ، ۱۳۸۸ ، ص ۸۸]

یکی از تجار تهران که از مریدان حضرت آیت الله شاه آبادی (ره) استاد اخلاق امام بود، بعد از مدتی بر اثر تبلیغات مسموم علیه آقا ، مردد شد که در درس آقا شرکت کند یا نه ، و چند وقت بعد، خواب دید قیامت شده و در صحرای قیامت جمعیت زیادی در آتش بودند. طبقه طبقه، مثل پله های استادیوم ورزشی، آتش بود و همه در این آتش بسیار عجیب می سوختند، وقتی که این جمعیت در درون آتش چشمشان به من افتاد صدایم زدند، فلانی به دادمان برس. گفتم: من برایتان چکار کنم؟ گفتند: باید بروی پیش آقای شاه آبادی، یک ذکری بگیری و ما را نجات بدهی. گفتم آقای شاه آبادی را از کجا پیدا کنم؟ گفتند در آن باغ. دیدم باغ بزرگی است و وارد آن شدم و آقای شاه آبادی را دیدم که در یک سالن بزرگ و مرتب نشسته اند. وقتی قضیه را برایشان گفتم ایشان فرمودند: " برو به آنها بگو من ذکری اعظم از ذکر «یا حسین» ندارم، من هم آمدم به آن جمعیت گفتم و آن ها یک «یا حسین» گفتند و همه نجات پیدا کردند. " بعد از خواب پریدم و فهمیدم اشتباه کردم. وقتی آقای شاه آبادی این مطلب را شنیدند، فرمودند بعدی ندارد که یا حسین علیه السلام یکی از اسماء الهی باشد.



آیا دین چیزی جز محبت است؟!

شخصی که اهل خراسان بود، از راه دور با رنج فراوان آمد خدمت امام باقر (علیه السلام) - عشق به اهل بیت او را کشانده بود- در حالی که چون با پای پیاده آمده بود، کفش هایش از بین رفته و پایش ترک خورده و پاشنه آن، شکاف زیادی برداشته بود، آمد خدمت امام علیه السلام با یک عشق و ولعی، خدا را شکر کرد که بالاخره به مقصود خودش رسید. بعد پایش را نشان داد با آن شکاف ها که خون آمده بود و عرض کرد: « یا بن رسول الله! چیزی مرا به این جا نیاورد جز محبت شما اهل بیت که از خراسان تا این جا پیاده آمده ام. » امام باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند ، اگر سنجی ما را دوست بخاوند آن را با ما محشور می کند و بعد فرمود: آیا دین چیزی جز محبت است؟

[محمد بن سعود عیاشی ، تفسیر العیاشی ، ج ۱، قم ، مطبعه العلمیه ، ۱۴۱۴ ق ، ص ۱۶۷]

با امام حسین (علیه السلام) که رفیق بشه آدم درستی می شه!

بارها می دیدم که با بچه هایی که نه ظاهر مذهبی داشتند و نه به دنبال مسائل دینی بودند رفیق می شد و آنها را جذب ورزش می کرد. یکی از آن بچه ها که با ابراهیم رفیق شده بود خیلی از بقیه بدتر بود. حتی خیلی راحت حرف از کارهای خلاف می زد و اصلاً چیزی از دین نمی دانست. نه نماز و نه روزه، به هیچ چیز هم اهمیت نمی داد. یک بار به ابراهیم گفتم: «آقا ابرام اینها کین که دنبال خودت راه می اندازی؟» با تعجب پرسید: «چطور، چی شده؟» گفتم: «دیشب این پسر رو با خودت آورده بودی هیئت، اون هم اومد کنار من نشست. وقتی که حاج آقا داشت صحبت می کرد و از مظلومیت امام حسین (علیه السلام) و از کارهای یزید می گفت این پسر، خیره خیره و با عصبانیت گوش می کرد. وقتی هم چراغ ها خاموش شد به جای این که گریه بکنه، مرتب فحش های تاجور به یزید می داد!!» ابراهیم که با تعجب داشت به حرف هام گوش می کرد، زد زیر خنده و گفت: «عیبی نداره، این پسر تا حالا هیئت نرفته و گریه نکرده، مطمئن باش با امام حسین (علیه السلام) که رفیق بشه آدم درستی می شه، ما هم اگر بتونیم این بچه ها رو مذهبی کنیم هنر کردیم». دوستی ابراهیم با این پسر به آنجایی رسید که همه چیز را کنار گذاشت و یکی از بچه های خوب ورزشکار شد. چند ماه بعد و در یکی از روزهای عید، همان پسر یک جعبه شیرینی خرید و بعد از ورزش پخش کرد و گفت: «رفقا من مدیون همه شما هستم، من مدیون آقا ابرام هستم. اگه خدا منو با شما آشنا نکرده بود معلوم نبود الان کجا بودم و...» من و بچه های دیگه هم با تعجب نگاهش می کردیم. وقتی داشتم از در بیرون می رفتم اون پسر رو صدا زدم و گفتم: «از من راضی باش یکبار پشت سرت حرف زدم» بعد هم سریع آمدم بیرون توی راه به کارهای ابراهیم دقت می کردم. چقدر زیبا یکی یکی بچه ها رو جذب ورزش می کرد و بعد هم اونا رو به مسجد و هیئت می کشوند و به قول خودش می انداخت تو دامن امام حسین (علیه السلام).



[سلام بر ابراهیم ، گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی ، نشر شهید ابراهیم هادی ، چاپ هفتاد و ششم ، ۱۳۹۴ ص ۱۸ و ۱۹]

